

مصاحبه سالون (Saloon) با جان آپدایک
John UpDick

تا آن جا که می شود به ستارگان نزدیک شد

گزارشگر دوایت گارنر Dwight Garner
ترجمه بیتا کاظمی



آپدایک که از مصاحبه خوشش نمی آید... و مصاحبه را نوعی «بی میلی حشره‌وار» نامگذاری کرده، سوژه‌ی زلالاک و ماهر است که خوب خود را توجیه می‌کند، در مورد هر مطلبی که با او صحبت شود، به گفته منتقد معروف جیمز ولکات مانند: ابری روشن از فرشتگان عکس‌العمل نشان می‌دهد. نرم و روان در ۶۶ سالگی واقعاً هم که چیزی فرشته‌گون درباره آپدایک وجود دارد.

به نظر می‌رسد که او از دنیای دیگری در صحنه ادبیات امروزه پیدا شده، آخرین بازمانده مردان بزرگ ادب امریکا.

اخیراً در جمعیه‌ی برفی و شتاب‌زده در نیویورک در حالی که از صبح در برنامه صبح‌بخیر امریکا، چارلی زز و ماراتونی از کنفرانس‌های تلفنی با ۲۰ روزنامه‌نگار شرکت کرده بود، یک ساعت از وقت خود را به ما اختصاص داد تا درباره کتاب تازه‌اش «در زیبایی سوسن‌ها» به مصاحبه بپردازد، کتابی نیرومند و پر حرف که داستان چهار نسل از یک خانواده آمریکایی را توصیف می‌کند. همچنین وی درباره حرفه نویسندگیش که چیزی شامل بیش از ۴۰ کتاب که حدود ۱۷ رمان بلند و مقدار زیادی داستان کوتاه، شعر و انتقاد هستند صحبت کرد. او همچنین درباره موضوعات متنوعی از قبیل سینمای امریکا و ناخشنودی‌اش از کوننتین تارانتینو کارگردان فیلم «ترک لاس وگاس» (Leaving Las Vegas)، موضع جدید مجله «نیویورکر»، کتاب‌های جدید تخیلی که همگی غالباً درگیر مسائل کشت و کشتار و اسرای جنگی هستند، سروصدای شلوغی‌های جنسی و سیاسی بیل کلینتون و احساس افت خزان زده خوانندگان کتاب در امریکا سخن گفت.

در رمان جدیدتان «در زیبایی سوسن‌ها» هم مذهب و هم سینما نقش بسیار مهمی را در زندگی شخصیت‌های داستان بازی می‌کنند و آدم احساس می‌کند که به نوعی فیلم جای مذهب را در مورد سبک زندگی و الگویی برای زندگی گرفته است. آیا این احساس درست است؟

در مورد نسل من این مسأله واقعیت داشت که فیلم‌های سینمایی بسیار حقیقی و آموزنده بودند. شما خیلی چیزها یاد می‌گرفتید. مانند رمان‌های قرن ۱۹ که می‌توانستید بفهمید طبقات دیگر اجتماع چگونه زندگی می‌کنند، به خصوص طبقه بالا و مرفه، به این ترتیب آن‌ها به گونه‌ای مضحک به شما آداب معاشرت می‌آموختند، اما غیر از آن به شما اخلاق هم یاد می‌دادند. سلحشوری و ادب زن‌نوازی گاری کوپر، ارول فلین یا جیمی استوارت درس‌های اخلاقی بودند که کلیسا مایل بود آن را به مردم بدهد. منتها به نوعی نامفهوم‌تر. به جای اشعار انجیلی که گاهی خیلی پرت و دور و یا غیرقابل فهم می‌رسیدند شما انسان‌های عادی هم عصر خودتان را روی صحنه می‌دیدید که دارند بر طبق موازین کلیسا زندگی می‌کنند و رفتار می‌کنند.

فقط درگیری و وقار آن ستارگان، نه فقط ستارگان رقم‌شده بلکه حتی آن وقاری که با آن حرکت می‌کردند، همه آن‌ها عمیقاً در روح و وجود من رخنه می‌کرد.

نمی‌دانم که آیا این واقعیت دارد یا نه، اما به نظر می‌رسد که فیلم‌ها به گونه دیگری شده‌اند. خیلی چیزها بود که در مورد استودیوهای فیلم‌برداری احمقانه، خشن و به نوعی توان‌فرسا به نظر می‌رسیدند اما به نظر می‌آمد که آن‌ها می‌دانند دارند چه کار می‌کنند، تماشاچیانشان را می‌شناختند، ولی از زمانی که

تلویزیون در کار آمد تماشاچی طبقه متوسط راز سینما رپود. به نظر می‌رسید که فیلم‌ها مستأصل و هراسان شدند. ما چه کار می‌توانیم بکنیم که تلویزیون نمی‌تواند؟ و به این ترتیب شما مرتباً از یک طرف تحت فشار ممتد مسائل جنسی در سینما و از طرفی برنامه‌های نمایشی تلویزیون قرار می‌گرفتید. بنابراین تلاشی سخت و مذبح‌خانه در سینما در گرفت. برای من شخصاً این درگیری حدود سال ۱۹۵۷ اتفاق افتاد. من هنوز به سینما می‌روم. اتفاقاً خانم من بیشتر از من به سینما معتاد است ولی حقیقتاً شما به ندرت فیلمی می‌بینید که به شما درس‌های معنوی جهان اخلاقی بدهد.

فیلم‌های قدیمی مانند یک موعظه این وابستگی را با هم داشتند. (و می‌خندد)

در جایی که کتاب تازه‌تان می‌گویید: «فیلم‌ها شما را تا لبه پرتگاه برده‌اند، اما شما را در امان نگاه داشتند آیا این واقعیت دارد؟

نه. دیگر شما با آن‌ها در امان نیستید. من به تازگی فیلمی دیدم به نام «ترک لاس‌وگاس» که به انسان

تسکین بسیار اندکی می‌دهد. شخص تصمیم می‌گیرد فقط آن قدر می‌گساری کند تا بمیرد و به آهستگی این کار را می‌کند. و بعد بدون این که مقصودی داشته باشد توجه یک روسپی بسیار زیبای لاس‌وگاسی را به خود جلب می‌کند که تصمیم می‌گیرد این مرد را عاشقانه دوست داشته باشد... من نمی‌دانم، این داستانی که در آن نقطه‌گردشی وجود ندارد. هیچ گونه مقاومتی در آن نیست. یک فیلم سنتی هالیوودی این مرد را به نقطه‌یی می‌برد که حداقل برگردد و به دختر بگوید، چرا من دارم این کار را می‌کنم؟ چرا در فکر نابودی خودم هستم؟ من نسبت به تو ناعادلانه رفتار می‌کنم چه رسد به خودم؛ ممکن است در آخر هم شکست بخورد. یادم نیست که در فیلم «آخر هفته از دست رفته» *The Lost Weekend* چگونه تلاشی نمی‌بینیم. هیچ‌گونه، در آخر فیلم مرا در حالتی خنثی قرار دارد و کمی فرانسوی به نظر می‌رسید. به نوعی به انسان سرکوفت می‌زند به جای این که راه حلی نشانمان دهد. در فیلم‌های قدیمی، بله، همیشه یک خاتمه شاد داشت و همه چیز به روال طبیعی برمی‌گشت مانند نمایشنامه‌های شکسپیر در آخر هیچ‌گونه رسوایی و بدنامی هم نبود که همه چیز به حال طبیعی در بیاید، بد را به سزای خود برسانند و خوب را تشویق کنند.

آیا فیلم‌سازان جوان‌تری هستند که شما آن‌ها را تحسین کنید؟ مثلاً عقیده‌تان درباره کولتین تارانتینو چیست؟

فیلم «داستان‌های عامه‌پسند» *Pulp Fiction* به نوعی فیلم گیرنده‌ای بود. به نظر من خیلی طولانی بود و بدترین حالات انسان را به نوعی مسخره زنده می‌کرد. بله اصالت داشت، اما نه به این معنی که مرا برای دیدن آخرین کار تارانتینو از خانه بیرون بکشد، همان طوری که هنوز برای دیدن آخرین کار وودی آلن شتابان می‌روم. البته وودی آلن به گمانم دیگر نمی‌تواند در رده نسل جدید قرار بگیرد، اما برای من او تنها آمریکایی است که مانند برگمن و فلینی و آنتونیونی شخصاً چیزی برای گفتن دارد. فیلم‌هایش مانند کتاب‌های یک نویسنده هستند. آن‌ها گوناگونی یک چشم‌انداز را دارند و همه‌شان خوب نیستند، در واقع وودی آلن محدودیت‌های خودش را دارد. اگر به عنوان نویسنده کارش را بخوانید می‌بینید که محدودیت‌های خودش را داراست، به عبارت دیگر به عنوان یک فیلم‌ساز احساس می‌کنید که رابطه مستقیم‌تری با شما دارد. بانکدار و دلال نقش زیادی در رابطه شما با او بازی نمی‌کنند. فکر می‌کنم این همان چیزی است که من در مورد فیلم‌ها دوست ندارم. مسأله این است که به عنوان یک گروه هنری شما محکومید که به صورت جمعی فکر کنید اما در عین حال این طور هم نیست که من به عنوان یک

فرد حس کنم که در یک جشنواره رقص یک‌شنبه بعدازظهر شرکت کرده‌ام یعنی نه آن آزادی را دارم و نه آن رابطه مستقیم را.

آیا نویسندگانی هستند که شما کارشان را تحسین کنید؟

شکی ندارم که هستند. خواندن من بیشتر صرف این می‌شود که یا استادان بزرگ کلاسیک را مطالعه کنم و یا تعدادی کتاب را نقد کنم. در حال حاضر کوهی از کارهایی که باید نقد شوند به سرم ریخته است. |

دبورا آیزنبرگ به عنوان نویسنده مرا تکان داد. با داشتن حرفی تازه از تجربیات یک زن. او نویسنده‌یی است در اوایل ۴۰ سالگی و برای من نمونه‌یی است از نویسنده‌یی جوان دارای استعداد. نویسنده دیگر تام جونز *Tome ones*، او درباره خشونت و دیوانگی

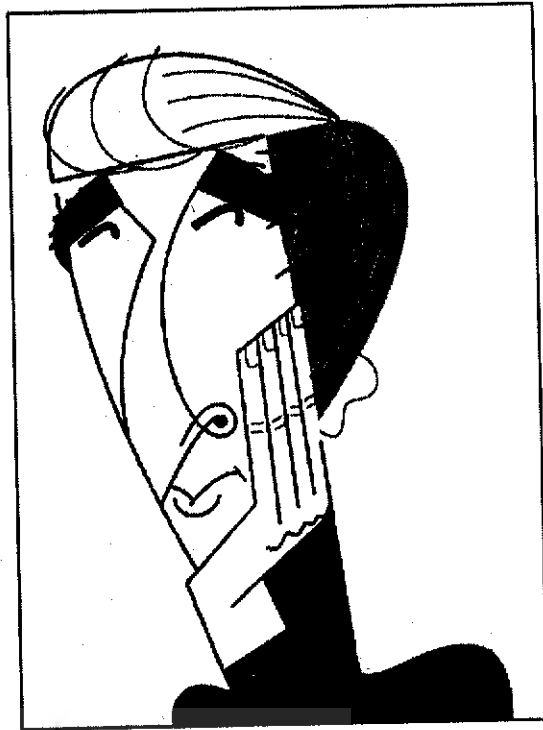
می‌نویسد. اما کار او رنگ و بویی خاص دارد، دنیایی زیبا و خوشایند نیست، دقیقاً، اما دنیایی است. هر دوی این‌ها کارشان در نیویورک چاپ شده است. به نظرم بقیه بیشتر به درد منابع اطلاعاتی می‌خورند که آدم بفهمد در عالم نویسندگان جوان چه می‌گذرد.

آیا نیویورک را وجود تینا براون خیلی عوض شده است؟ یعنی نوع داستان‌هایی که به آن‌ها توجه می‌شود؟

خیلی زیاد و من باید خودم ویراستار می‌بودم تا می‌فهمیدم دقیقاً در چه جهتی. اما در مورد این که چه چاپ می‌کنند داستان حساسیت‌هاست، مثلاً آلن الیزابت تالنت و یا آن بییتی استفاده زیادی ندارند، بلکه به گونه‌یی بیشتر به دنبال داستان‌های اسرای جنگی و کشتن می‌روند. در استفاده از کلمات محدودیتی وجود ندارد، مثلاً ورود کسی به دنیای هم‌جنس‌گرایان مطلب مدتی پیش مجله بود. بدون تردید تجاوزهایی هم بوده است. آن‌ها واقعاً در حال گسترش هستند. وقتی که به نیویورک قدیمی فکر می‌کنم نه تنها نمی‌توانستی واژه آنگلساکسون را استفاده کنی، حتی نمی‌توانستی واژه پزشکی آلت تناسلی مردان را هم استفاده کنی. واژه‌یی بود که به سادگی در نیویورک پیدا نمی‌شد چون نمی‌خواستند به این گونه مطالب فکر کنند و ترجیح می‌دادند این گونه لغات را از زبان جهانی حذف کنند.

در ضمن گمان می‌کنم آنها دنبال داستان‌هایی هستند که گیرا باشند همان‌طور که در بخش داستان‌های واقعی‌شان دنبال ماجراهایی تکان‌دهنده هستند. منظورم مثلاً داستان‌هایی درباره مردانی است که در فیلم‌های سکسی بازی می‌کنند و یا هر گونه مطلب هیجان‌انگیز و وسوسه‌کننده و بهت‌آور. بنابراین فکر می‌کنم که عوضی شده است.

آن‌ها حتماً به دنبال نویسندگان جوانی هستند که می‌توانند با نسل جوان ارتباط برقرار کنند و آدم‌های اندکی مثل من کم‌کم کنار می‌روند. اما به طور کلی رنگ و بوی متفاوتی نسبت به گذشته پیدا کرده و طبعاً آن‌ها به



من معتاد به فیلم بودم، اما در هفته چند تا فیلم می‌شد دید؟ من باز هم وقت زیادی برای خواندن داشتم و همین طور دیگران. فکر می‌کنم تلویزیون هم اگر به آن اجازه بدهید می‌تواند تمام روز شما را پر کند. الان ما روی خط اینترنتی گسترش فرهنگی قرار داریم و کامپیوتر می‌تواند خود را به صورت ابزاری فرهنگی ارائه دهد، به صورت وسیله‌ای نه فقط اطلاعاتی بلکه هنری و... و هیچکس نمی‌داند در این مسیر چه بر سر دنیای کتاب خواهد آمد.

ممکن است بپرسید این که همه چیز خیلی غم‌انگیز به نظر می‌رسد! پمپا! این مزد تبسم می‌کند؟ خوب من عاشق نوشتن هستم و دارم. به آخر حرفه نویسندگی می‌رسم. من ممنونم، حقیقتاً الان که در حال تلاش برای شروع این کار نیستم و در اول کار نیستم. البته نویسندگانی خواهند بود و خوانندگانی، اما در حال حاضر نمی‌توانید بگویید که دنیای انتشارات گرم است و بلکه بیشتر مانند صدای خوش‌آیند ریزش آب در پشت صحنه می‌ماند.

به نظر شما لسل نویسندگان زمان شما چه طور سنجیده خواهد شد؟ آیا شما گاهی از کتاب‌هایی که خود را خوب حفظ کرده و خوب فروش کرده‌اند و یا موفق نبوده‌اند متعجب نمی‌شوید؟

مسلم است که دارد تغییر می‌کند. نویسنده‌یی که امروز محبوب است ممکن است ده سال دیگر از رده خارج شود و بالعکس و کسی چه می‌داند غریبال کردن چه وقت به پایان می‌رسد، فرض کنید در سال ۲۰۵۰ چه کسی از نسل من کتاب خواهد خواند؟ شما دوست دارید فکر کنید که خودتان یکی از آن‌ها خواهید بود. اما پاکسازی دائمی خواهد بود. در زمان ملکه ویکتوریا آن‌ها از همه جور نویسنده‌یی می‌خواندند که ما امروزه وقتش را نداریم. چه کسی «تاکری» را می‌خواند؟ یک فرد تحصیل کرده دیکتیز می‌خواند، یا مقداری دیکتیز می‌خواند اما تاکری؟ نویسندگان نسل من به طور مرتب در معرض ریشه‌کنی و مرور قرار دارند و لابد در مورد نسل نویسندگانی که در پیش داریم همین طور خواهد بود، نسلی که ما به اصطلاح می‌گوییم نویسندگان بعد از جنگ که «ساول بلوه» به عنوان نمونه بارز این نسل موهبتی الهی تلقی می‌شود. تا اندازه‌یی هم به فیلیپ راث Philip Roth فکر می‌کنم اما دقیقاً مطمئن نیستم. پرتونی Portony؟ نمی‌دانم. دونالد بارتم؟ هنوز نسل شما آن را می‌خوانند؟

نه، نه زیاد.

جان بارث کنجکاوای برانگیز است نه؟

او هم از این شاخه به آن شاخه می‌پرد. نوشته‌های اندیشمندانه و پرزرق و برقش به درد هر کسی نمی‌خورد.

آدم به خصوصی است. من تمام کتاب‌هایش را مرور کرده‌ام و همه آن‌ها را نه با نظر مساعد... اما فکر می‌کنم

Complaint

به عبارتی دیگر خلاء بزرگی بین آن‌چه که ما به عنوان داستان خوب ادبی می‌نامیم و آن‌چه که مردم واقعاً می‌خوانند وجود دارد؟

وقتی که من بچه بودم پرخواننده‌ترین کتاب‌ها معمولاً همان‌هایی بودند که در قفسه‌های خانه معلم بیانوتان یافت می‌شد، منظوم اشتاین بک، همینگوی و تاحدودی فالکنر است. فالکنر در واقع با توجه به این که چقدر خوانندش سخت است و تا چه اندازه تجربیاتش جدی و حاد است باز هم در بین طبقه متوسط خواننده داشت، اما مسلماً کسی چون اشتاین بک هم پرفروش‌ترین بود و هم برنده جایزه نوبل و نویسنده‌یی بود با دقت بالا، من دیگر احساس نمی‌کنم که ما پیوندی جدی با مردم داریم... از بین رفته است، حل شده است. سلیقه‌ها خشن شده‌اند. مردم کمتر می‌خوانند. آن‌ها با کلمات به صورت نوشته کمتر راحت هستند. آن‌ها در ذهن‌شان دیگر قالبی آشنا برای رجوع ندارند که توسط آن شوخ‌چشمی روزگار و کنایه را تحسین کنند. غم‌انگیز است و به نظر من دشوار است. چه کسی را می‌توان سرزنش کرد؟ خوب، همه چیز را. فیلم‌ها را باید مورد سرزنش قرار داد که مقدار زیادی از درخشش رمان‌ها را دزدیده‌اند. چرا رمان بخوانیم وقتی که می‌توانیم در دو ساعت از روی بی‌ارادگی بنشینیم و خیره و سرگرم شویم و وحشت کنیم. تلویزیون را باید سرزنش کرد به خصوص این که به خانه وارد شده، شیفتگی و جذب و درخشش را به منزل آورده است. درست مثل بازکردن شیر آب می‌توانید آن را هر جا که می‌خواهید داشته باشید.

دنیال داستان‌هایی هستند که نشان‌دهنده احساس و سبک زندگی مردم امروز است.

آیا شما هم با آن‌هایی که عقیده دارند اوضاع انتشارات در آمریکا به طور ناامیدکننده‌یی پیش می‌رود هم عقیده هستید؟ این که تعداد کم‌تری خواننده داستان‌های تخیلی وجود دارد و این که اگر نویسندگان جوان که با اولین رمان خود بلافاصله موفقیت را تجربه نکنند دیگر دست به نوشتن رمان دوم و سوم نمی‌زنند؟

به نظرم درست است، البته دانش من خیلی کم است، فقط این را احساس می‌کنم. به نظر من نویسندگانی که حاضرند در دسر چاپ کردن کتاب را به جان بخرند در تردید به سر می‌زنند. مردم امروزه بیشتر برای فرار می‌خوانند ولی نسل گذشته این طور نبود. (نسل من).

کتاب‌هایی که در هواپیما در دست مردم می‌بینید کتاب‌هایی نیستند که شما هرگز حاضر باشید آن‌ها را بخوانید. همیشه داستان‌های جنایی جان گریشام، استفن کینگ، دانیل استیل یا نویسندگانی با اسم‌هایی که نمی‌توانم به خاطر بسپارم. واقعاً اگر شما اهل کتاب خواندن باشید ناامیدکننده است. نه این که استفن کینگ در دنیای دیگر است، همین دنیاست فقط گوشه‌یی دیگر از آن است.

مطمئناً خوانندگان جدی وجود دارند که منتقدان هم از آن دسته هستند. در نتیجه می‌بینید که منتقدان به دور از فهرست پرفروش‌ترین‌ها هستند و این نمی‌تواند سالم باشد. اگر یک کتاب خوب در لیست پرفروش‌ترین قرار بگیرد معمولاً برای این است که خیلی وسوسه‌آور است مانند «لولیتا» Lolita و یا اعتراض پورتونی Portnoys

که حس زندگی پایه اصلی نثر اوست.

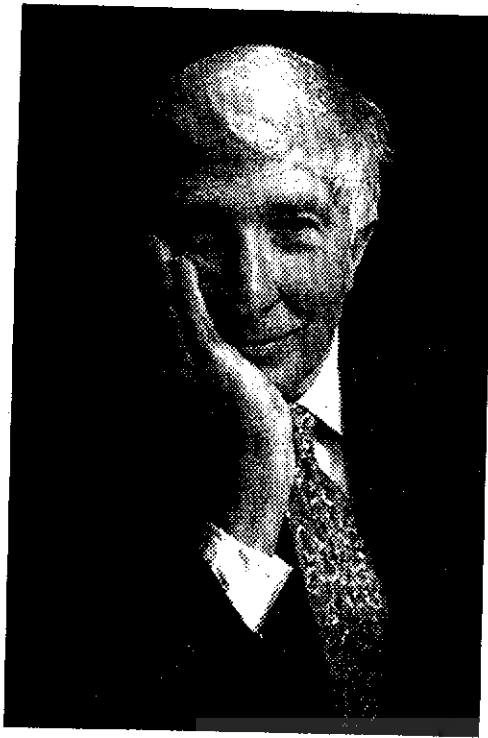
بـرنارد مـالامود Bernard Malamud امروز نویسنده‌یی است که زیاد نامش برده نمی‌شود اما کسی است که در کتابش «دستیار» The Assistant کار فوق‌العاده‌یی کرد. کتابی که در ذهن من بسیار بهتر از «گتزی بزرگ» The Great Gatsby بود، در حالی که به همان اندازه طولانی بود.

من سعی می‌کنم به زنان نویسنده فکر کنم... داستان‌های کوتاه ماری مک‌کارتی... خوب او دقیقاً از این نسل نیست. مشکل: بتوان گفت. به طور کلی فکر می‌کنم حرکتی که به منتقدان اجازه این را داد تا دندان‌هایشان را در چیزی فرو کنند، به اصطلاح حرکت داستانی سلطنتی، می‌دانید اگر هر کسی فرصت داشت رمان‌های ۸۰۰ صفحه‌یی می‌نوشت، اما من فکر می‌کنم آن‌ها کمتر محبوبیت خود را حفظ خواهند کرد تا آن‌هایی که در آن زمان به سختی می‌توانستند نام خود را حفظ کنند. ممکن است به خاطر این باشد که من از این نوع نویسندگان بودم، یا لاقلاً می‌خواهم این طور باور داشته باشم که من از نوع نویسندگان رمان‌های ۸۰۰ صفحه‌یی نبودم.

در شیوه نقد همواره مواجی وجود دارند، اما نویسنده به مسئولیت خود از واقع‌گرایی بسیار دور می‌ماند. به خصوص در این کشور که واقع‌گرایی خاص ماست، نوشته‌یی که این پایه و اساس واقعی را به شما اعطا می‌کند تا ببینید اوضاع و احوال چگونه به نظر می‌رسد و مردم چگونه عمل می‌کنند. در این امر حداقل چیزی برای خود شما و درک و شعورتان وجود دارد که دو دستی به آن بچسبید، از خود گذشتگی در دل خودبینی نویسنده.

شما یکی از معدود نویسندگان نسل خود هستید که باعث انتقادهای زیادی شده‌اید. آیا این به عنوان یک داستان‌نویس به شما کمک کرده است؟ یا این که موضوع نویسندگی و انتقاد برای شما دو حوزه جداگانه‌اند؟

نه، من دوست دارم فکر کنم که به من در واقع کمک کرده است. گاهی وقت‌ها باعث پریشانی و آشفتگی خاطر من بوده است. چند تا داستان کوتاه را من می‌توانستم با همان شور و اشتیاق بنویسم که نقدهایم را نوشته‌ام؟ شاید بعضی‌هایشان را. اما از طرفی دیگر نقد کردن به نوع مطالعه خود من گوناگونی و تنوع داده و مرا مکلف به اندکی تفکر کرده است. من از نقد کردن و لباس منتقد به تن کردن این استفاده را کرده‌ام که به این بهانه خودم را با ادبیات کلاسیک ملی خودمان آشنا سازم... من به نوعی با کارهای «ملویل»، «هائورن» و «ویتمن» به صورت یک منتقد برخورد کرده‌ام. بنابراین از این جهت برای من یک نوع فراگیری شخصی بوده است. همچنین من از نقد کردن این استفاده را برده‌ام که توانستم بخوانم و بدانم که اروپایی‌ها و آمریکایی



جنوبی‌ها چه می‌کنند و از این راه تلاش کرده‌ام تا در رابطه با ادبیات جهان در جاهایی آمریکایی بودن خود را چاشنی کرده و درجایی آن را تعدیل کنم و به این ترتیب خود را آبدیده کردم و نویسنده‌یی همه فن حریف و همه‌کاره شده‌ام. این نویسندگانی که کاری ندارند جز این که آمریکایی فکر کنند در این دوران جهانی شدن کارشان، واقعاً در هیچ افتاده‌اند. من شاید اگر تا این اندازه نقد نکرده بودم نمی‌توانستم «در زیبایی سوسن‌ها» را بنویسم. برای این که به نوعی داستانی رساله مانند است که مقداری تحقیق لازم داشت، بنابراین دوست دارم فکر کنم که نقد کردن به من به عنوان یک اندیشمند اعتماد به نفس داده است و همچنین کمی هم محبوب‌تر شده‌ام.

آیا هنوز نقدهای خود را می‌خوانید؟ و فکر می‌کنید که با گذشت زمان نظرتان درباره آن‌ها تغییر کرده است؟ (می‌خندد) من از خواندن نوشته‌ها یک بت نمی‌سازم و آن را کمی عقب‌تر از محدوده قناعت پیشه خود می‌دانم که نخوانشان و بعضی از آن‌ها در دسر ساز نیز هستند. بعضی از آن‌ها نکات خوب و بدون تردید نکات بد را گوشزد کرده‌اند. این کتاب انتقادهای ضمنی قوی داشته، مقداری هم انتقادات خوب، بد نبود، مخلوط است. اما به طور کلی من نمی‌توانم درباره نقدهایی که این کتاب دریافت کرده معترض باشم. در خاتمه برخورد من با یک انتقاد خوب یا بد این است که آن را در پرونده‌یی می‌گذارم. برای تمام کتاب‌ها یک پرونده دارم و متوجه شده‌ام که به محض این که آن نقد را بریده و در پوشه می‌گذارم نیش آن از بدنم در می‌آید. شما نمی‌توانید واقعاً برای رضایت منتقدان بنویسید شاید

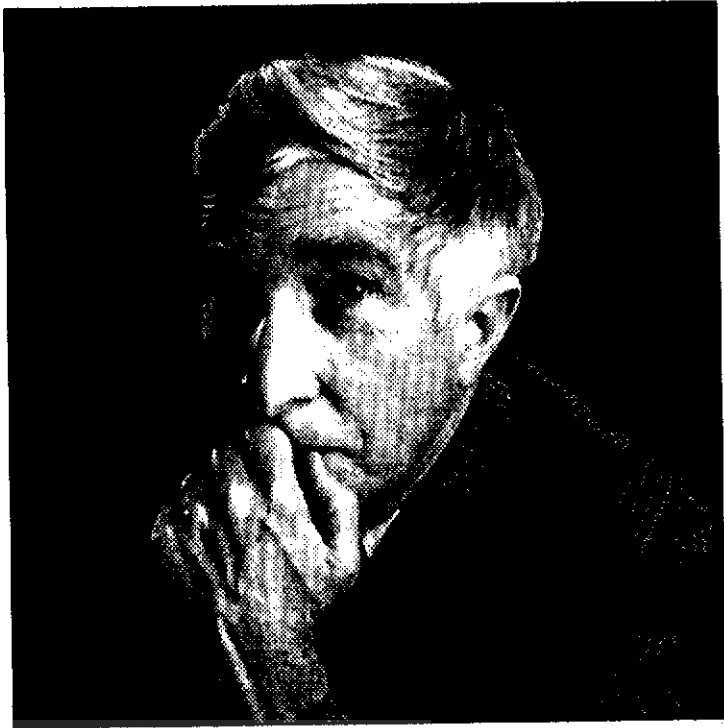
حتی اگر سعی کنید برای آن‌ها بنویسید آن‌ها را ارضا نکند. برای مثال من به اندازه کافی از انتقادهایی که موج طرفداران تساوی حقوق زن و مرد از کارهای من می‌کردند آگاهی داشتم، در داستان‌های من همان مردان جنسیت‌گرا، قهرمان بودند، بعد سعی کردم کتابی بنویسم که در آن زنان قهرمانانش باشند. «جادوگران ایست‌ویک» The Witches of Eastwick اما هیچ‌گونه واکنش مثبت از آن‌ها درباره این رمان ندیدم و برعکس آن را نیز دوست نداشتند.

یادم می‌آید وقتی که در دانشگاه بودم شما مطمئناً از نظر سیاسی شایسته‌ترین رمان‌نویس نبودید که داستان‌هایش را بخوانیم، آیا این موضوع اصلاً شما را عذاب می‌دهد؟

خوشبختانه من در کالج درس نمی‌دهم و هر بار هم که به دانشگاه می‌روم با مهمان‌نوازی بسیاری از من استقبال می‌کنند بنابراین من از آن در امان بوده‌ام.

من یک مرد سفیدپوست هستم که در زمان به خصوصی به دنیا آمده‌ام شاید با بسته‌بندی از جنسیت‌سالاری مردان هم سن خودم و همان وظیفه‌شناسی. اما نمی‌توانم بپذیرم که زن‌ستیز هستم. برعکس زنان زیرک و باهوش نقش مهمی را در زندگی من بازی کرده‌اند و به سهم خودم سعی کرده‌ام که نسبت به زنان جامعه خودمان همدرد و دلسوز باشم و وضع اسفناک و وخیم آن‌ها را به تصویر بکشم. جامعه ما هنوز در اساس مرد سالار است و شاید حق با آن‌ها باشد.

چرا من هنوز درباره شخصیت‌هایی مانند «راییت انگستروم» Rabbit Angstrom می‌نویسم؟ من چندتا کتاب نوشته‌ام که در مورد زن‌ها بوده و در حقیقت



دیدن این کشور با دیدی متفاوت بود. حالا که تجدید چاپ شده دلتان می‌خواست می‌توانستید در سر رایبیت بروید و از قول او بگویید که چه اتفاقی دارد می‌افتد؟

من نمی‌دانم. هاری انگستروم چگونه واکنش نشان خواهد داد و با این تغییر جهت به طرف راست کنونی چه خواهد کرد؟ او به گونه‌ای ریگان را دوست داشت، به نظر می‌رسد که او همه رئیس‌جمهورها را دوست دارد.

او ملی‌گراست؟

او ملی‌گراست، درست و او با رئیس‌جمهور خواهد ماند. برای خودم باید بگویم من خیلی دوست ندارم. به نظرم با توجه به آن چه که دارد اتفاق می‌افتد این نوع سیاست غیرآمریکایی و مضمضکننده است.

سوال آخر: بسیاری از کتاب‌های شما حداقل در نظر اول با مسأله بار فرهنگی بیش از ظرفیت سروکار دارند، نوعی احساس این که ما با اطلاعات فراوانی بمباران شده‌ایم به طوری که دیگر مشکل می‌شود گفت چه چیزی مهم است و چه چیزی نیست. گمان می‌کنم جایی در کتاب تازه‌تان هست که می‌گوید: «اطلاعات در آخر دل تو را خواهد شکست». آن را به ریاست جمهوری تسری بدهیم، نمی‌دانم، آیا شما به عنوان کسی که تا آن اندازه درباره روابط نامشروع نوشته است با توجه به اتفاقی که برای بیل کلینتون افتاده است، آیا ما زیادی درباره رهبرانمان می‌دانیم؟

این موضوع اصلاً مرا اذیت نمی‌کند. شکی ندارم که او در برهه‌ی از زندگی خود رفتار یک جنس برتر را داشته است. او بالاخره از همان نسل است که نانجیبی را نوعی نجابت می‌بینند. اگر هیلازی با آن مشکلی ندارد من هم ندارم. من تعجب خواهم کرد اگر رفتار الان او چیزی جز نمونه و شایان تقلید باشد. من آن را احساس نمی‌کنم، برخلاف جک کندی در حال حاضر او کاری جز این که بخواهد مانند یک رئیس‌جمهور خوب باشد نمی‌کند. من فکر می‌کنم فقط باید او را ببخشیم حتی اگر این کار به نظر گستاخانه بیاید. من گمان می‌کنم او فقط با این یک مورد تحت پیگرد قرار گرفته است. پائولاجونز از طریق محافل ضدکلینتون پول گرفته است. من نظرم مخالفت با تمام کسانی است که او را به حال خود رها نمی‌کنند تا فقط رئیس‌جمهور باشد.

پانوش:

۱. راسل بیکر: Baker, Russell

نویسنده آمریکایی متولد ۱۹۲۵، برای مدتی طولانی در روزنامه نیویورک تایمز (New York Times) مقاله می‌نوشت، در سال ۱۹۷۹ برنده جایزه پولیتزر (Pulitzer) برنده جایزه بهترین نقد سال ۱۹۸۳. برای زندگینامه خودش به نام بزرگ شدن (Growing Up) شد.

با صلاحیت و او دوستداران خودش را دارد. من باور دارم که کسانی آن بیرون هستند که کتاب‌های بیکر را می‌خرند...

کودن‌های جهان کتاب‌های بیکر را می‌خرند (می‌خندد)... اما واقعاً به نوعی برای او احساس تأسف می‌کنید برای این که در هرم انتشارات کتاب، چند کتاب از بیکر را تحمل می‌کنند اما او را تشویق نمی‌کنند. این برای او نوعی شخصیت می‌سازد که با خودش صادق بماند. او یک کتاب «مقالات» Essays دارد که زیر چاپ است و در آن گرایش‌های خرده‌گیرانه و عالیم‌نمای خود را به حد کمال به کار برده است. کتابی بسیار جالب و سرگرم‌کننده است.

او هم نویسنده‌ی شده که منتقدان زن دارد. من خانم‌های زیادی را می‌شناسم که بعد از خواندن «فرماتا» The Fermata بسیار عصبانی بودند.

خیلی خشم‌آور بود، خشم‌آورتر از آن چه که شما در هر کدام از کتاب‌های من بخوانید بعضی از آن صحنه‌های سکسی (می‌خندد)... وقتی که به نوعی در جنسیت خودتان گیر کرده‌اید و در آخر باید حرف خود را بزنید و نمی‌توانید درباره واکنش‌های اساساً سیاسی خیلی نگران باشید، او احتمالاً مردی بسیار آرام و مودب است که وسوسه‌هایی را در لابه‌لای نوشته‌هایش می‌گذارد. بنابراین زنان باید از این بابت از او ممنون باشند... که در بیرون از کتاب‌های وی در حال تجاوز شدن و به یغما بردن نیستند. (می‌خندد)...

شما در مقدمه کتاب‌های جدید «کتابخانه هر مرد» Every man's Library در سری کتاب‌های رایبیت نوشته‌اید که انگستروم پلیت ورود شما به امریکا برای

قهرمان داستان «در زیبایی سوسن‌ها» یک زن است. او کسی است که سرنوشت خانواده را عوض می‌کند و به ستارگان می‌رسد تا جایی که در این زندگی می‌شود به ستارگان نزدیک شد نزدیک می‌شود.

یک سوال دیگر درباره منتقدان: از این که سوژه یکی از عجیب‌ترین ارزشیابی‌های یکی از نویسندگانی که من تا به حال خوانده‌ام «نیکسون بیکر» در کتاب «شما و من» (U+I) باشید چه حالی داشتید؟

(می‌خندد) یک نسخه از متن را برای من فرستاده بودند. گمان می‌کنم انتشارات «راندوم هاوس» (Random House) آن را برای من فرستاد. برای این فرستادند که ببینند من سروصدایی راه می‌اندازم یا نه؟ ولی من در آن زمان سعی می‌کردم که یک نویسنده باشم، من نگاهی به آن انداختم و پیش خود گفتم سخت می‌تواند ذهن مرا مغشوش کند و وقتی که نشستم و آن را خواندم بسیار کتاب دوستانه و سرگرم‌کننده‌ی یافتمش. دقیقاً درباره من نیست، او درباره تمام کتاب‌های من که نخوانده است صحبت کرده و توضیح داده است. مقاله خوبی است که نشان می‌دهد چطور نویسندگان جوان از نویسندگان مسن‌تر استفاده می‌کنند، هر چه که بخواهید استفاده می‌کنید و با حسن انتخاب و وسواس جهت می‌گیرید، آن کتاب هم کتابی است همچون چند کتاب دیگر. در واقع آن کتاب سابقه مرا تکریم کرده است و در حق من لطف کرده. این به نوعی یک گرمای داشت است. نه؟ و او نویسنده خوبی است و در نوشته‌هایش نوعی دقت کنجکاوانه به سبک «بیکر» Baker دارد. من او را دوست دارم، به نظر من او نمونه یک نویسنده جوان‌تر است با استعدادی واقعی و